**عنوان مقاله**: ملاحظاتی پیرامون راهبرد توسعه سیاسی و اجتماعی در ایران

**نویسنده:** حبیب‌الله پیمان

**مترجم**: -

**منبع:** چشم انداز ایران، تیر و مرداد 1387، شماره 50

**یادداشت: -**

بسیاری از رهبران جنبش اصلاح‌طلبی پس از آن که در سه انتخابات شوراها، مجلس شورای اسلامی و ریاست جمهوری آراي کافی به دست نیاوردند و کنترل هر سه رکن را به حریف (جبهۀ محافظه‌کاران) واگذار نمودند، به شکست اعتراف کردند، در توضیح علل این ناکامی در وهلۀ اول به دو گروه تقسیم شدند؛ یک گروه منحصراً اقدامات جبهۀ مقابل را عامل شکست معرفی کردند و گروه دیگر بر نارسایی‌های راهبردی و اشتباهات نیروهای خودی (اصلاح طلب) نیز تاکید نمودند.

دو حادثه بیش از همه در بروز انفعال و تفرقه و تجزیه نیروها، مؤثر واقع شدند؛ نخست شکست در انتخابات ریاست جمهوری که به رغم ایجاد ائتلاف گسترده و امید فراوان به کسب پیروزی به وقوع پیوست و دوم ضربات سختی که از آن بر جنبش دانشجویی و تشکل‌های رهبری‌کننده آن وارد آمد و قدرت تحرک و تأثیرگذاری آنها را به شدت محدود نمود.

با این وجود آن شکست‌های تلخ و حوادث خلاف انتظار نتوانست محرک آغاز یک نقد و جمع‌بندی جدی و عمیق روی معضل «راهبرد» اصلاحات و توسعۀ سیاسی بشود. افراد و گروه‌هایی که اقدامات و توطئه‌های رقیب را عامل اصلی شکست معرفی می‌کردند و جز برخی غفلت‌ها و خطاهای تاکتیکی ضعف اساسی در راهبرد اصلاحات نمی‌دیدند خود را آماده کردند تا در نخستین فرصتی که انتخابات ادواری پیش می‌آورد، با استفاده از نقاط ضعف رقیب و شکست برنامه‌ها و خلف وعده‌های آن، اعتماد از دست رفته توده‌های پشتیبان را جلب کنند و پایگاه‌های از کف داده را باز پس گیرند. در نوشته‌های این گروه نشانی از تجدیدنظر در راهبرد پیشین مشاهده نمی‌شود. پیچیدگی و دشواری شرایط واقعاً موجود و مسدودشدن راه‌های متعارف و ناکارآمدی راهبردهای مرسوم در سه دهۀ اخیر؛ براندازی مسلحانه، تحریم و نافرمانی مدنی، چانه‌زنی از بالا و فشار از پایین، شرکت در انتخابات ادواری برای حضور مؤثر در قدرت، جمعی را بر آن داشت تا امکان هرگونه راهبردی را ممتنع تشخیص داده، وضع کنونی را مرحلۀ تعلیق راهبردی توصیف کنند و فعالان سیاسی را بیش از هر کار به مطالعه و انباشت تئوریک ترغیب نمایند.

**راهبرد غالب در جابه‌جایی قدرت سیاسی در ایران پیش از مشروطیت**

قسمت اعظم تاریخ ایران، عامل غلبه و زور «تغلب» بیشترین سهم را در فیصله بخشیدن به نزاع بر سر قدرت و پشتوانه مشروعیت حکومت‌ها داشته است. فرد یا گروهی بر اریکۀ قدرت می‌نشست که در میدان جنگ و خشونت دستی قوی‌تر داشته و در دل دشمنان و رقبای خود رعب و ترس بیشتری می‌افکنده است. امنیت جامعه در سایۀ خشونت و ترس تأمین می‌گشت و حکومت‌ها تنها با کشتن رقیبان و دشمنان خود از قدرت خویش محافظت می‌کرده‌اند. رقبای قدرت اگر تسلیم نمی‌شدند باید نابود می‌گشتند. اغلب اوقات طرف پیروزمند به تسلیم و اطاعت راضی نمی‌شد، زیرا بیم داشت روزی دوباره دست به کار شوند، از اين‌رو برای رفع هر نوع نگرانی از خود بی‌رحمانه آنها را معدوم می‌کردند. این رویه را رؤسای مستبد اقوام و سران قبايل بر حوزۀ حکومت و بازی قدرت و سیاست تحمیل می‌کردند، درحالی‌که به عکس آنها، قشرها و طبقات اجتماعی و مولد ایران که در شهرها و روستاها به تولید ارزش‌های مادی یا علمی و معنوی اشتغال داشتند، میان خود روابطی صلح‌آمیز و برادرانه داشتند و اختلافات خود را از راه گفت‌وگو و حکمیت و بر پایۀ دوستی و گذشت، حل‌و‌فصل می‌کردند و به‌ندرت به جنگ و خونریزی متوسل می‌شدند، اما حکومت‌های استبدادی و خودکامه خشونت را به همه عرصه‌های زندگی اجتماعی گسترش می‌دادند و با این کار پیوسته امنیت و خواب آسوده را از چشم مردم می‌ربودند. آنها در دراز مدت باعث سرایت این رویه در میان برخی دیگر از اقشار جامعه و ازجمله نیروهای مولد شدند، به‌طوری‌که اگر در حوزۀ حکومت، خشونت یک رفتار فرهنگی مسلط و قاعده‌اي اصلی در تأمین امنیت، کسب قدرت و حفظ و دفاع از آن و حل اختلافات است، در میان آن عده از افراد و قشرهای اجتماعی که به حوزۀ سیاست نزدیکترند و جامعۀ سیاسی کشور را تشکیل می‌دهند، به‌تدریج و به صورت واکنشی به صورت رویه‌اي فرهنگی اگر نه «اولیه»، اما به‌طور قطع «ثانویه» درآمده است. به همین خاطر بيشتر فعالان سیاسی و نیروهای مبارز دموکرات نیز تحت‌تأثیر این واقعیت پذیرفتند که:

1ـ برای اصلاح امور کشور و تحقق ایده‌ها و برنامه‌های مناسب، پيش از هر کار باید قدرت حاکمیت را به چنگ آورد. آنان می‌دیدند که حکومت در زندگی اجتماعی و اقتصادی مردم ایران جایگاه ویژه و کلیدی داشته و دارد و از اين‌رو بدون کنترل کامل قدرت سیاسی (حکومت) قادر به انجام تغییرات دموکراتیک و برقراری دموکراسی و عدالت نیستند.

2ـ کسانی‌که به قدرت دست می‌یابند جز با زور، حاضر به واگذاری آن به دیگری نیستند، پس برای رقبا هم راهی جز توسل به زور و خشونت باقی نمی‌ماند. با غلبه بر رقبا و تسخیر مرکز قدرت، نزاع و خشونت پایان نمی‌یابد، برای حفظ آن از دستبرد رقیبان نیز نباید حتی لحظه‌اي در کاربرد دائمی زور و ایجاد رعب و ترس، تردید کرد. دور باطلی که از عمل به این رویه به‌وجود آمده است، علت اصلی شکست همۀ کوشش‌ها برای خاتمه‌دادن به خشونت و برقراری امنیت و ثبات پایدار و تعامل و همکاری صلح‌آمیز میان گروه‌ها و قشرهای جامعه و انجام اصلاحات دموکراتیک توضیح می‌دهد.

بدیهی است که تحت هر شرایطی و مشخصاً آنجا که امر دفاع در برابر تجاوز و خشونت علیه جان و امنیت افراد و استقلال و تمامیت ارضی کشور مطرح است و درخواست‌های صلح‌جویانه بدون پاسخ می‌مانند، نمی‌توان از توسل به زور به‌طور مطلق صرف‌نظر کرد، اما کارگزاران تغییر و توسعه برای تحقق هدف‌های خود نباید مبتکر کاربرد زور و خشونت شوند و اختلافات فکری و سیاسی ميان خود را با منطق زور و خشونت فیصله دهند، آن‌گونه که مثلاً در صدر مشروطیت ناظر بودیم که افراد و گروه‌هایی از مشروطه‌خواهان با رقبای خود چنین کرده و ترور و وحشت را رواج دادند و خود نیز همراه دستاوردهای جنبش در آتش هرج‌ومرج و بی‌ثباتی که برافروخته شد، سوختند. این رویه که تاکنون به قیمت نابودی دستاوردهای اصلی چهار انقلاب و جنبش اجتماعی و سیاسی در یکصدسال اخیر تمام شده است، باید به کلی رها شود و راهبرد توسعه و تغییر بر اصول دیگری که سودمندبودن آنها به دفعات در تجربۀ اجتماعی اثبات شده است، استوار گردد.

**مقدمات و مراحل شکل‌گیری**

با عنایت به ادوار تاریخ تحولات اجتماعی ایران، وضعیت کنونی جامعۀ ایران، در ادامه دورۀ تاریخی است که پس از رويارويي همه‌جانبه ایران با تمدن و فرهنگ جدید غرب آغاز شد و بیداری و تحرک اجتماعی و فکری نوین ایرانیان را در پی داشت (عصر بیداری) و نخستین خروجی مهم و دوران ساز آن مشروطیت بود، تحولات این یک سده و اندی هنوز؛ خصلت‌های اساسی این دوران را تغییر نداده است. به همین خاطر هر درسی که از مطالعه حوادث تاریخ معاصر بیاموزیم و یا هر مدلی منطبق بر سیر پیدایش و رشد جنبش‌های اجتماعی در این دوره تدوین شود، منطقاً به ما در فهم بهتر وضعیت حاضر و تشخیص راهبرد توسعه سیاسی و اجتماعی یاری می‌رساند. برای این منظور می‌توان چهار جنبش اجتماعی مهم و تأثیرگذار معاصر، یعنی انقلاب مشروطیت، نهضت ملی‌کردن نفت، انقلاب اسلامی 57 و جنبش اصلاحات خرداد 76 را مبنا قرار داد و داده های لازم را برای تنظیم مدل مزبور از مطالعه آنها به دست آورد.

هدف نوشته حاضر ارائۀ عناصر اصلی تشکیل دهنده فرضیه‌ای است که می‌تواند راهنمای یک مطالعه جدی و عمیق در چهار رویداد مزبور برای دستیابی به مدلي راهبردی قرار گیرد و به تدوین یک نظریه قابل قبول اجتماعی برای توضیح راهبرد اصلی تحولات اجتماعی ایران معاصر بینجامد. بدیهی است که تنظیم و پیشنهاد گزاره‌های تشکیل‌دهنده چنین نظریه‌ای خود مبتنی بر فرضیات (یا نظریه‌ای) اجتماعی است که منطقاً بر پایه مطالعات مقدماتی و پراکنده پیشین، در ذهن هر نویسنده یا محققی شکل می‌گیرد، زیرا هر مطالعه منظم اجتماعی، تاریخی که هدفش به دست آوردن معرفت از تاریخ جامعه است، ناگزیر با یک نظریه راهنما آغاز می‌شود. نظریۀ مزبور در ضمن مطالعه اسناد و مدارک تاریخی مربوط به جنبش‌های چهارگانه و حوادث پیرامون آنها، به آزمون گذاشته می‌شود. انتخاب نقطه شروع شکل‌گیری جنبش‌ها نیز تا حدود زیادی به هدف‌های مطالعه و ترجیحات نظریه‌ای تحقیق بستگی دارد و از اين‌رو چه‌بسا که پژوهشگران مختلف همه از یک نقطه واحد آغاز نکنند، پس نقطۀ آغاز با توجه به این هدف انتخاب و داده‌ها تنها به همین منظور گزینش و گردآوری می‌شوند.

**پیدایش یک یا چند معضل اجتماعی**

هر معضل اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی و فرهنگی الزاماً مسبب و محرک جنبش برای تغییرات اجتماعی نمی‌شود. مشکلات و نابسامانی‌هایی که ریشه در تضادهای اصلی و عیوب ساختاری ندارند، گذرا هستند و با تصحیح و جبران اشتباهات از بین می‌روند. به علاوه مردم مشکلات کوتاه‌مدت را تحمل می‌کنند و نظامی که گرفتار نارسایی ساختاری نیست و یا جامعه‌ای که از شکاف‌های عمیق و فعال مختلف رنج نمی‌برد، این‌گونه مشکلات را از سر می‌گذراند. به عکس معضلات نوع اخیر باقی می‌مانند و پیوسته بر شدت و حدت آنها افزوده می‌شود و با ایجاد اختلالات جدی در زندگی روزمره، منشأ محرومیت‌ها و صدمات و آزارهای بسیاری برای مردم می‌شوند.

در این مرحله مردم به‌طور پراکنده و در فرصت‌های مناسب، زبان به شکایت باز و از اوضاع جاری ابراز ناخشنودی می‌کنند. این‌گونه گله و شکایات فراگیر و به شکل‌هاي مختلف در جامعه انعکاس می‌یابد و کم‌وبیش به گوش مسئولان امور نیز می‌رسد؛ آنجا که گوش شنوایی وجود ندارد و ارباب قدرت و ثروت را غم نان و سرپناه و یا امنیت و آزادی مردم نباشد. در حالی‌که این همه را خود به فراوانی در اختیار دارند، از نجواها، نق‌زدن‌ها و گله و شکایت‌ها، ناشنیده می‌گذرند و پنبه در گوش‌ها می‌گذارند تا صدای اعتراض کسانی‌ که صبرشان لبریز شده و طاقت از کف داده‌اند را نیز نشنوند. آنان چنین وانمود می‌کنند که انتقادات بی‌اساس است و معترضان افرادی مغرض‌اند، سرشان به جایی بند است و ابزار دست بیگانگان و دشمنان ملک و ملت‌اند و اغلب شروران بالفطره‌ای بیش نیستند.

غرور و غفلت مانع از آن می‌شود که حاکمان نسبت به رنج‌ها و شکایات مردم واکنش مثبت نشان داده، برای حل مشکلات و کاستن از رنج‌ها و نابسامانی‌هاي، آنان همدلی کرده، وارد گفت‌وگو شوند و به اصلاح اساسی دست بزنند. در عوض نخبگان و رهبران فکری و سیاسی و فرهنگی جامعه که در ارتباط و تماس مستقیم با مردم‌اند و اغلب خود نیز قربانی نابسامانی‌ها هستند و از کمبودهای مختلف رنج می‌برند و بیش از بقیه اقشار جامعه، محرومیت‌های سیاسی و فرهنگی را احساس می‌کنند، نسبت به شکایات و اعتراضات مردم حساس‌اند و آنها را می‌شنوند و بلافاصله با زبان و قلم در محافل مختلف انعکاس می‌دهند.

**گفت‌وگوی انتقادی در عرصۀ عمومی بستر شکل‌گیری شرایط ذهنی**

تا این مرحله هر آنچه از نارضایتی و اعتراضات در جامعه مشاهده می‌شود، معلول معضلاتی است که از تضادها و شکاف‌های مختلف درون جامعه و مشکلات ساختاری ناشی می‌شوند و مجموعاً شرایط عینی را می‌سازند. معمولاً از شکاف‌های اجتماعی فعال انرژی مادی و روانی و اجتماعی فراوانی آزاد می‌شود که بی‌هدف به هرز می‌روند و اگر مدیریت نشوند چه‌بسا در موقعیت‌های خاص به صورت انفجاری بروز می‌کنند و موجد آشوب و هرج‌ومرج و یا شورش‌های کور موسمی می‌گردند. این مهم به عهدۀ فعالان فکری و فرهنگی جامعه است که انرژی‌های آزاد شده را به نیروی ذهنی (آگاهی) بدل کنند و به مردم نسبت به وضعیت انسانی خود و علل مشکلات و ریشۀ تضادها، و راه‌های اصلاح امور و حل معضلات موجود خود آگاهی دهند. در واقع محصول فعالیت‌های ذهنی این قشر و تعامل فکری و عملی آنها با دیگر نیروهای اجتماعی است که مسیر و سرنوشت حرکت جامعه و سمت و سوی تغییرات را تعیین می‌کند. عوامل متعددی در نحوۀ تفسیر واقعیت و کشمکش ها و ریشه یابی مشکلات و تعیین راهبرد اصلاح امور از سوی فعالان و نخبگان فکری و سیاسی دخالت دارند که مورد بحث این نوشته نیست. هدف، آگاهی از خروجی فعالیت‌های ذهنی و تعامل‌های اجتماعی جامعۀ سیاسی و روشنفکری ایران در هدایت جنبش‌های معاصر و شناخت راهبردی است که دنبال کرده‌اند.

**تعامل میان دو مرجع فکری و سیاسی جامعه**

از شروع دوران جدید به این‌سو، دو گروه فعالان و رهبران فکری جامعه روشنفکران و روحانیون در عرصۀ حیات فکری، فرهنگی و سیاسی ایران ایفای نقش کرده‌اند.

روشنفکران خود به بخش مذهبی و غیر مذهبی قابل تفکیک‌اند. روشنفکران، قشر اجتماعی به لحاظ تاریخی جدیدالولاده‌ای هستند که در جریان رویارویی و تعامل و آمد و شد میان ایران و اروپا و چالش‌ها و بحران‌هایی ناشی از آن، پدید آمدند. نسل اول آنها بیشتر از اعیان‌زاده‌ها و شاهزاده‌ها و همچنين از فرزندان تجار بزرگ بودند که توان سفر به غرب (فرنگ) و اقامت و تحصیل در آنجا را داشتند و همان‌جا زبان یاد آموختند و بنا به استعداد و ذوق و سلیقه‌شان از دانش و فنون جدید بهره‌ای اندوخته و با اوضاع و احوال سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن دیار کم‌و‌بیش آشنایی حاصل کردند. بیشتر آنان به محض بازگشت، به خدمت در دستگاه دولتی و یا در مؤسسات آموزشی جدید دعوت می‌شدند و پست‌هایی را در یکی از وزارتخانه‌ها و یا مراکز علمی و فنی اشغال می‌کردند. بعضی دیگر که مزاجشان با آب و هوای سیاسی استبداد ناصرالدین شاهی سازگار نبود و یا آن را با خود بر سر مهر نمی‌دیدند، اقامت در دیار غربت را بر بازگشت به وطن مألوف برمی‌گزیدند و همان‌جا روزنامه‌ای و دفتر و دستکی راه می‌انداختند تا مردم ایران را با اقتضائات عصر نوین آشنا کرده، پرده از ضعف، فساد و ناتوانی دستگاه استبداد کنار زنند و به سهم خود زمینه تحول را در کشور مساعد نمایند.

ظهور روشنفکران همزمان بود با تشدید بحران‌های متعددی که تحت‌تأثیر مداخلات و رقابت‌های زيانبار دولت‌های استعمارگر که هدفی جز غارت منابع و ثروت‌های طبیعی و تبدیل کشور به یک مستعمره از هر سو شعله‌ور شدند و با آنها استقلال سیاسی و اقتصادی و تمامیت ارضی کشور به شدت آسیب دید و بخش‌هایی از خاک میهن از مام وطن جدا گردید. روشنفکران ایرانی، مقایسه میان تمدن و فرهنگ و نظامات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی خودی با اروپا پرداختند تا از این راه به علل و اسباب ضعف و عقب ماندگی شدید ایران در برابر غرب پی ببرند و آنها را چاره جویی کرده، کشور را از آن ورطه هولناک بیرون کشید و ملت را از چنگال استبداد و استعمار و جهل و عقب ماندگی رهایی بخشند. از آن پس هر یک از آنها متناسب با دریافتشان از عوامل برتری غرب و عقب‌ماندگی شرق، توصیه‌هایی ‌کرده و طرح‌هایی پیشنهاد می‌دادند.

برخلاف روشنفکران که قشری نو پا و کم نفوذ در میان توده و فاقد پایگاه ثابت اجتماعی بودند، روحانیون شیعه (فقها و مجتهدین) پرنفوذترین گروه اجتماعی در میان توده‌های شهری ایران محسوب می‌شدند. این نفوذ در نیمۀ قرن 19، محدود به اعتقادات دینی مردم نبود، بلکه به لحاظ سیاسی هم آنچنان قوی و تأثیرگذار بود که شاه مستبد و مطلق‌العنان نیز به سهولت و بدون پرداخت هزینه، نمی‌توانست خواسته‌های آنان را نادیده بگیرد. اصرار بر حفظ استقلال و اندک فاصله از ساختار قدرت و ارتباط اندام‌‌‌واره‌ای که با قشرهای فعال و پرنفوذ شهری، یعنی، تجار و کسبه، پیشه‌وران و مالکان اراضی داشتند، موقعیت مراجع دینی را در برابر طبقۀ حاکم استحکام می‌بخشید، افزون بر آن ایفای نقش در رفع نیازهای مذهبی توده و میانجی‌گری در توزیع بخشی از پولی که تجار و کسبه و مالکان، به عنوان حقوق شرعیه تحویل آنها می‌دادند، در میان قشرهای محروم و نیازمند جامعه موجب تحکیم و دلبستگی و پیوندهای اجتماعی با این طبقات در شهر و روستا می‌گردید و به آنان در برابر قدرت حاکم، نقش نمایندگی و سخنگویی مردم را می بخشید. به همین خاطر هر زمان که کشور دچار بحران می‌شد، استقلال و هویت ملی آسیب می‌دید و مردم از شدت ستم مستبدان و حاکمان و اشراف یا بیداد استعمار، زبان به اعتراض می‌گشودند، آنها نمی‌توانستند خاموش بمانند و به طور طبیعی می‌باید جانب مردم را می گرفتند، هر چند این جهت‌گیری‌ها عمومیت نداشت، ولی انتظار مردم این بود که در نقش نمایندگی ستم دیدگان در برابر حکام و ملت در برابر دولت‌های خودی و بیگانه از آنان و از منافع ملی کشور و آرمان‌های جنبش‌های ملی و اجتماعی حمایت کنند.

در معرکه‌ای که یک سوی آن ملت و سوی دیگر استبداد و استعمار ایستاده باشد، شمار عددی مجتهدین حامی ملت اهمیت چندان ندارد، یعنی حتی اگر اکثریت خاموش بمانند و بسیاری با مستبدان و ستمگران همراهی کنند و تنها معدودی از مجتهدان و مراجع بزرگ جانب توده و نیروهای جنبش ملت را بگیرند، همین کافی است تا توده در حمایت از آنان و روشنفکران متحد و بسیج شوند و فضای مذهبی و سیاسی حوزه‌های علوم دینی به سود آنان تغییر جهت دهد. از این نکته می‌توان نتیجه گرفت که تنها بخشی از نفوذ سیاسی و قدرت اجتماعی مجتهدان مربوط به موقعیت آنان در مقام رهبری مذهبی جامعه است، بخشی دیگر وابسته به موضعی است که در نزاع میان طرفداران و مخالفان استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی اشغال می‌کنند. به دفعات ثابت شده است که در این‌گونه مواقع نفوذ برخاسته از سمت‌گیری سیاسی و اجتماعی فقها، اعتبار ناشی از زعامت دینی‌شان را تحت‌‌تأثير قرار می‌دهد و آن را بی‌اثر می‌سازد.

آن عده از رهبران مذهبی که درگیر حل مشکلات توده و بحران‌های جاری در کشور شدند خیلی زود با گروه روشنفکران در ارتباط و تعامل قرار گرفتند، زیرا هر دو گروه از واقعیت‌های واحد ـ که همان حال و روز کشور و مردم و آثار شوم سلطه، استبداد، استعمار، ظلم و فساد در جامعه بود ـ متأثر بودند، هر چند از ماهیت و علل و اسباب آن معضلات و بحران‌ها فهم و تفسیر مشابهی نداشتند و در تبیین و توضیح آنها از زبان واحدی استفاده نمی‌کردند.

از آنجا که این گفت‌وگوها و مباحثات چه مستقیم و حضوری و چه از طریق نشریات، مکتوبات و جرايد یا سخنرانی‌ها، به صورتی باز انجام می‌گرفت، طیف‌های وسیع‌تری از قشرهای مختلف مردم در هر دو سو از مضمون آنها آگاه می‌شدند و مسائل را دنبال می‌کردند و در نتیجه در روند نیل به تفاهم و همدلی با رهبران و نخبگان فکری و سیاسی خود همراهی می‌کردند. این امر به شکل‌گیری یک وجدان جمعی حول محور ارزش‌ها و هدف‌های جنبش ملی آزادیخواهی کمک نمود و زمینۀ ذهنی لازم برای ایجاد وحدت و همبستگی میان نیروهای اجتماعی مختلف جهت حضور یکپارچه در میدان عمل سیاسی و اجتماعی فراهم شد.

سرانجام گفت‌وگوها در تعامل‌های میان روشنفکران و رهبران مذهبی به توافق روی پروژه مشروطیت و قانون‌اساسی انجامید. برای رسیدن به این توافق تاریخی دوران ساز، راه دراز و دشوار و پر پیچ و خمی را پیمودند که جز با درجۀ نسبتاً بالایی از صداقت و صمیمیت نسبت به مصالح ملک و ملت و درک واقع بینانه از اوضاع کشور و تحولات جهانی میسر نبود. دامنۀ این گفت‌وگوها به همان نحو که به میان اقشار وسیع‌تر مردم توسعه می‌یافت، از آن سو به درون بدنة نظام سیاسی رخنه می‌کرد و آنها را درگیر مباحثات جاری می‌‌نمود. سرنوشت نظام سیاسی کشور موضوع اصلی گفت‌وگوها بود، از اين‌رو آنها نمی‌توانستند برای مدت درازی خود را به نشنیدن بزنند و بحران‌هایی که زندگی مردم را از هر سو فلج کرده بود نادیده بگیرند و از کنار حوادثی که در جامعه در حال رخ دادن بود و تشدید نارضایتی‌ها و گسترش اعتراضات، بی‌اعتنا بگذرند. آنها، نظام را در معرض تهدید می‌دیدند و ناظر از دست‌دادن سریع مشروطیت و مقبولیت خود در میان مردم و جامعۀ مذهبی و رهبران دینی و روشنفکران بودند.

واکنش مجموعه نیروهای وابسته به نظام، به اعتراضات مردم و گفتمان جدیدی که از درون گفت‌وگو و تعامل میان روشنفکران و مجتهدان سر می‌زد، یکسان نبود. اگر گروهی بر ادامه سیاست‌های پیشین اصرار می‌ورزیدند و شدت عمل بیشتر را تجویز می‌کردند، گروهی دیگر راه مصالحه با مردم و تجدیدنظر در روش‌های معمول و اصلاح امور را توصیه می‌کردند. اکنون گفت‌وگوهای میان گروه‌ها و شخصیت‌های روشنفکری و رهبران دینی و فعالان مذهبی به ثمر نشسته، آنها پشت شعار و پروژۀ واحدی برای اصلاح امور کشور متحد شده بودند. این همدلی و اتفاق نظر بخش بزرگتری از نیروهای اجتماعی را به حضور در صحنه و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی برانگیخت و وحدت قشرها و طبقات اجتماعی ناراضی ایران را در مبارزه با استبداد و استعمار، برای پیشبرد ایدۀ مشروطیت و آزادی عینیت بخشید. رهبران جنبش، روش گفت‌وگو را در برخورد با اعضاء و مسئولان طبقۀ حاکم نیز به‌کار بردند. آنچه موضع رهبران جنبش را در چالش با اصحاب قدرت تقويت مي‌نمود، حمایت گسترده‌ای بود که مردم از ایده‌ها و برنامه‌های آزادیخواهان به عمل می‌آوردند. از آنجا که اساس و راهبرد بر حرکت مسالمت‌آمیز و پرهیز از خشونت و پیشرفت مرحله به مرحله استوار بود، با کمترین مقدار هزینه، بیشترین تأثیر را در تجزیه نیروهای بدنه نظام استبدادی بر جای می‌گذاشت و طرفداران سرسخت آن را بیش از پیش منزوی می‌نمود. در ضمن با جلوگیری از وقوع آشوب و جنگ داخلی، بهانۀ مداخلۀ بیشتر سیاسی و نظامی را از قدرت‌های استعماری سلب می‌كرد. غلبه گرایش‌های افراطی، چپ‌روی و راست‌روی نیروهای سیاسی و اجتماعی جنبش می‌توانست سلامت حرکت را به خطر بیندازد و زمینه شکست آن را از درون فراهم نماید. با این وجود حدی از اعتدال و عقلانیت و وفاداری به اصول راهبردی یادشده، جنبش را تا کسب پیروزی و امضاي قانون‌اساسی و تأسیس مجلس و دولت ملی هدایت کرد. پیروزی آزادیخواهان در آن مقطع تاریخی، محصول اتحاد و همدلی میان دو گروه روشنفکران و روحانیون طرفدار مشروطیت و به تبع آنها میان اقشار و طبقات اجتماعی آسیب دیده از استعمار و استبداد بود. پیروزی جنبش ملی و تأسیس دولت ملی، قدرت‌های استعماری را نگران از دست‌دادن امتیازات و سلطۀ خود نمود. به همین خاطر همه امکانات خود را برای شکست دولت و مجلس ملی به‌کار گرفتند. مؤثرترین شیوۀ انجام اقداماتی بود که دولت ملی را بی‌ثبات و کشور را دستخوش آشوب و هرج‌ومرج سازد. ناامنی مانع از اجرای برنامه‌هایی می‌شد که متضمن تثبیت آزادی و تأمین رفاه و آبادانی و توسعۀ بیشتر و عدالت اجتماعی بودند. بی‌ثباتی اوضاع سیاسی و بروز تزلزل در ارکان دولت، اقتدار و کارآمدی را تنزل می‌داد و مردم را نسبت به توانایی آن بی‌اعتماد می‌ساخت. برای به ناکامی کشاندن پروژه مشروطیت و شکست دولت و مجلس ملی، مداخله و فشار از خارج به تنهایی کافی نبود، زیرا تهدید خارجی، مردم را در حمایت از دولت برآمده از ارادۀ آراي آنان متحد و مصّر می‌ساخت. مؤثرتر از آن کمک به ایجاد تفرقه و کشمکش در داخل و جدال‌های فرساینده میان نیروهای مشروطه خواه و غلبه گرایش‌های افراطی چپ روی یا راست روی بر جنبش و مجلس ملی بود.

هدف اصلی رهبران آزادیخواه عصر مشروطه و توده‌های پشتیبان و همراه آنان، تسخیر قدرت و به دست‌آوردن عصای پادشاهی و حکومت نبود، بلکه خواهان تغییر در روش ادارۀ امور از شیوۀ استبدادی و خودکامگی به روش‌های نوین دموکراتیک و قانون‌مدارانه بودند. مطلوب آنها این بود که پادشاه و دیگر اعضای حکومت، اصول مشروطه یعنی، حکومت قانون و نمایندگی ملت را بپذیرند و رویۀ پیشین را ترک کنند. چنانکه وقتی سرانجام مظفرالدین شاه فرمان برقراری نظام مشروطه را امضا کرد، آن پیروزی را جشن گرفتند. در راهی که از آغاز تا رسیدن به آن نقطه و تبدیل سلطنت استبدادی به مشروطه پیمودند، قهر و خشونت جایی نداشت. راهبرد اصلی آنها با گفت‌وگوی انتقادی و تعامل میان شخصیت‌ها و نیروهای اجتماعی و گروه‌ها و احزاب سیاسی با عقايد مختلف و حتی با اعضای طبقه حاکمه آغاز و ادامه یافت. حتی در مرحله‌ای هم که مقاومت مدنی شکل گرفت و مردم با تجمع و تحصن در مساجد، میادین و تلگرافخانه‌ها بر تحقق خواسته‌ها و هدف‌های جنبش پافشاری می‌کردند،گفت‌وگوها قطع نشد. هدف، نشان‌دادن این واقعیت به حکومتگران بود که اکثریت مردم خواهان تغییر هستند و علاقه‌ای به ادامۀ رویه‌های پیشین ندارند و آنها را حمایت نمی‌کنند تا حکومتگزاران مطمئن شوند که رویۀ استبدادی در ادارۀ کشور فاقد مشروعیت و مقبولیت اجتماعی است. آن تجمع‌ها، در ضمن به حکومتگران می‌فهماند که در این مناقشه، تنها با معدودی شخصیت‌ها و نخبگان سیاسی داوطلب قدرت و رقیب آنان در سلطنت روبه‌رو نیستند، بلکه یک ملت در برابر آنان ایستاده و خواهان تغییر رویۀ مملکت‌داری از استبداد به آزادی و از سلطنت مطلقه به حکومت مشروطه و دولت منتخب ملت است. در ضمن نه رهبران و نه توده‌های پشتیبان (به‌طور کلی) درصدد انتقامجویی و کشتن و نابودکردن گروه حاکم به شیوۀ طوایف رقیب در گذشته نبودند، آنها آزادی و مشروطه می خواستند. اگر حکومتگران حاضر به انجام آنها بودند، اصرار بر حذف و قتل آنان نداشتند و اگر نه، انتظار داشتند کنار بروند و اجازه دهند دیگران اداره امور را به دست گیرند و به آنچه اراده و خواست ملت است عمل کنند.

کار مهم دیگر آزادیخواهان در عرصة‌ عمومی، تأسیس نهادهای اجتماعی و مدنی دموکراتیک بود. آنها تعداد زیادی انجمن‌های اصناف، انجمن‌های محلات و محفل و گروه و حزب سیاسی در سراسر کشور تأسیس کردند و به برکت آنها به‌تدریج روابط و مناسبات نوینی بر پایة‌آزادی، حقوق برابر و مشارکت و شور و گفت‌وگو، میان افراد و گروه‌ها شکل گرفت. قرار بود تغییرات درون جامعه مقدمه و علت موجبه تغییرات در حوزة حکومت شود. پس از گرفتن فرمان مشروطه، آزادیخواهان دست به کار تأسیس مجلس ملی، بنیانگذاری اساس مشروطیت، تدوین قانون‌اساسی و تشکیل دولت ملی شدند، البته مشکلات و موانع بسیاری بر سر راه بود. سعی بر آن بود که مطابق همان رویه، اختلاف‌نظرها از راه گفت‌وگو و تعامل و همکاری و به شیوه‌ای مسالمت‌آمیز پايان یابند و با ایجاد و توسعة ‌نهادهای دموکراتیک (انجمن‌های ایالتی و ولایتی، انجمن‌های محلات، اصناف و . . . ) موانع بر سر راه برطرف و اصول آزادی و حاکمیت مردم تعیّن پیدا کند. بیشتر رهبران و گروه‌ها از دست‌زدن به هر نوع خشونت پرهیز داشتند و مراقب بودند تا در آن چرخه باطل و شوم گرفتار نشوند. همان‌که سرانجام با استبداد صغیر و حوادث متعاقب آن سرباز کرد و هر لحظه وسیع‌تر و عمیق‌تر شد و جنبش و یاران و پشتیبانان آن را در کام دیکتاتوری فروبرد.

در هر سه جنبش و انقلاب بعدی نیز پیروزی‌های اولیه نه با مشی خشونت و قهر ـ که بعضی گروه‌ها معتقد بودند یا عملاً پیش گرفتند ـ بلکه براساس همان اصول راهبردی جنبش مشروطیت به دست آمد و اگر در مرحلۀ تثبیت یا پیروزی اولیه و استحکام بخشیدن بر پایه‌ها و ایجاد تغییرات ساختاری، ناکام ماندند، باز هم دلیل عمده و درونی آن عدول از راهبرد مزبور و رها کردن تعامل و گفت‌وگو و دنبال‌کردن راه تقابل، ستیز، تندروی، افراط‌کاری و توسل به خشونت بر ضد مخالفان بود. این نکته روشن است که دشمنان استقلال و آزادی و عدالت در داخل یا خارج باوجود خواست و اراده آزادیخواهان بارها این اصول را رعایت نکرده و برای متوقف‌کردن جنبش‌های مردم از خشونت و ارعاب استفاده کردند. قواعد راهبرد گفت‌وگو، تعامل، حرکت مسالمت‌آمیز و مرحله به مرحله را برهم زدند. در چنین موقعیت‌هایی مردم با ایستادگی در دفاع از اصول و ارزش‌ها، هدف‌های اساسی و ادامۀ پشتیبانی از رهبران به آنان فرصت می‌دادند تا با عقلانیت و دوراندیشی و انعطاف‌پذیری لازم تا آنجا که مقدور است از خشونت متقابل پرهیز کنند و زمانی هم که برای دفاع از حریم استقلال کشور و موجودیت جنبش و سدکردن راه تجاوز، راه دیگری جز توسل به قهر باقی نمی‌ماند، ابعاد آن را محدود و زمان و هزینه‌ها را به حداقل کاهش دهند. اما به یاد بیاوریم که جنبش‌های ملی ما، بیش از هر چیز از تفرقه و کشمکش داخلی و تقابل و ستیز میان نیروهای داخلی و طرف‌های درگیر آسیب دیده‌اند، تا خشونت و قهر دشمنان داخلی و خارجی. در مورد اخیر هم ضربۀ بیرونی به خاطر ضعف، تفرقه و ستیز داخلی مؤثر افتاده است.

ملاحظات اساسی دیگری هم هست که پیگیری راهبرد تعامل و گفت‌وگوی انتقادی بر محور اصول مشترک آزادی و برابری، عدالت و توسعه، پاسداری از منافع ملی و تمامیت ارضی کشور را فوری و ضروری می‌سازد. جامعۀ ایران همزمان دارای یک فرهنگ ملی و تعدادی زیرفرهنگ‌های قومی و مذهبی است. جامعۀ سیاسی کشور نیز به لحاظ گرایش‌های فکری و سیاسی متکثر است، به‌طوری‌که حفظ موجودیت ملی کشور، تضمین وحدت و همبستگی، امنیت ملی و همزیستی و همکاری صلح‌آمیز درازمدت میان همۀ اقشار و اقوام و گروه‌های سیاسی، قومی، مذهبی و مسلکی مختلف تنها با روش‌ها و رویه‌هایی که در آنها این واقعیت لحاظ شده باشد، ممکن است. اگر موجودیت ملی، فرهنگی ایران و استقلال سرزمین آن با تحمل زيان‌ها، صدمات و ضایعات بسیار، به همین اندازه محفوظ مانده است و از توفان‌های سخت، نیم جانی به دربرده است، ربطی به قدرقدرتی شاهان و سیاست متکی به خشونت و رعب و تحمیل تک صدایی، تک‌مذهبی، تک فرهنگی و مطلق‌العنانی و چیرگی (هژمونی) و انحصارطلبی یک گروه و قوم بر دیگران ندارد. به عکس در سایه این سیاست‌ها، کشور بارها به اشغال قدرت‌های بیگانه درآمده و استقلال آن از بین رفته است و در آستانۀ اضمحلال کامل قرار گرفته است. ماندگاری ایران و ایرانی و تداوم استقلال ملی و فرهنگی آن مرهون همکاری و همزیستی صلح‌آمیز نیروهای اجتماعی تولیدکننده در شهرها و روستاها بوده و هست. آنها در سخت‌ترین شرایط و درحالی‌که کشور لگدمال سُم ستوران اشغالگران یا قربانی نهب و غارت قدرت‌های محلی و ستم و تجاوز مأموران حکومت مرکزی بود، زمین را کشت و آباد و سرسبز و تولید مازاد آنها کارگاه‌های پیشه‌وری را فعال و کسب و تجارت را پررونق نگاه می‌داشتند و به دانش‌پژوهان و فرهیختگان جامعه کمک می‌کردند تا مدارس و دانشگاه‌ها را باز نگاه دارند و به تولید دانش و فنون ادامه دهند و هنرمندان، شاعران، عارفان و فیلسوفان در غنای فرهنگ و زبان و تداوم و تکامل آن بکوشند. این نیروها حتی در هولناک‌ترین شرایط به دو کار و وظیفه فوق‌العاده مهم ادامه دادند؛ همان‌ها که رمز اصلی پایداری و ماندگاری ایران، استقلال ملی و فرهنگی آن است:

اول، روی اراضی و درون کارگاه‌ها و حجره‌های خود باقی ماندند، آنجا را ترک نکردند و از سرزمین خود مهاجرت ننمودند و به تولید محصول و ساختن کالا و مبادلۀ تولیدات مازاد ادامه دادند؛ با این کار سترگ امکان ادامه زندگی و همزیستی و همکاری و دوستی میان خود، توسعه و آبادانی کشور و ایجاد تمدن و مدنیت را استمرار بخشیدند. دوم، سنت های فرهنگی، ملی خود را حفظ کردند و با تولیدات فرهنگی، شعر و ادبیات فلسفه و عرفان و مذهب و موسیقی و... زبان و فرهنگ ملی را زنده و پررونق نگاه داشتند. از این راه هویت و استقلال فرهنگی خود را از خطر اضمحلال و حل‌شدگی حفظ کردند. این دو امر مهم و حیاتی انجام شدنی نبود مگر آن که نیروهای اجتماعی ایران، یعنی تولیدکنندگان ارزش‌های مادی و فرهنگی، پایبندی خود را به اصول و ارزش‌های زیر حفظ می‌کردند:

الف) با آگاهی از واقعیت تنوع و تکثر فرهنگی، قومی و مذهبی روابط میان خود را بر اساس مدارا و تساهل و احترام به اعتقادات و آيین‌های مذهبی و فرهنگی و قومی یکدیگر استوار کرده بودند. با همین شیوه قرن‌های متمادی مردم ایران از پیروان مذاهب مختلف، اقوام گوناگون و زبان و فرهنگ‌های متعدد، در یک سرزمین و درون یک هویت واحد ملی، در صلح و دوستی و همکاری به‌سر بردند و جز در اثر تحریک و مداخله قدرت‌های منتقد و سلطه‌جوی داخلی و خارجی علیه یکدیگر دست به خشونت نبردند.

ب) برای رسیدن به تفاهم، همدلی و حل اختلافات و نیل به وفاق، بحث و گفت‌وگوی مسالمت‌جویانه در شرایط برابر و آزاد از جبر و ترس را دنبال می‌کردند. این گفت‌وگوها در سطوح مختلف روابط اجتماعی به‌طور غیررسمی جریان داشت و بعضاً صورتی نهادی و سازمان‌یافته در قالب شوراهای ریش سفیدان، معتمدان و خبرگان قوم پیدا می‌کرد.

بنابراین، ملت ایران همزمان میراث‌دار دو سنت راهبردی و رفتاری است، یکی راهبرد تقابل و ستیز و رويارويي با هر نیرو و عنصر غیرخودی و استفاده از خشونت در رسيدن به هدف و تأمین امنیت و صیانت از خود. این رویه در جریان تعامل و رقابت میان شخصیت‌ها، گروه‌ها و اقوام سلطه‌جو و قدرت‌طلب پدید آمد و در حوزۀ حکومت استمرار یافت. دیگری، رویۀ مبتنی بر الف) مدارا و همزیستی با دیگر نیروها و عناصر متنوع قومی و ملی و دینی، ب) تکیه بر راهبرد تعامل و گفت‌وگوی انتقادی برای رسیدن به فهم متقابل دربارۀ تاریخ و تجربیات گذشته، هدف‌های مشترک خیر عموم، تعمیق دانش اجتماعی و انباشت معرفت نظری برای رسيدن به خودآگاهی و توافق و همبستگی بر مبنای خواسته‌ها و هدف‌های مشترک ج) تأسیس و گسترش نهادهای مدنی به‌عنوان بستر عینی و زمینۀ عملی گفت‌وگو و مباحثه‌ای که در شرایط برابر و آزاد از جبر، در پرتو آگاهی از خیر عموم و علائق و ارزش‌های مشترک اخلاقی و فرهنگی میان نیروها و گروه‌های مختلف برقرار می‌شود و در جریان آن همبستگی میان نیروها تحکیم، هویت و ارزش‌های ملی و فرهنگی تقویت شده، به شکل‌گیری خرد جمعی می‌انجامد.

مردم ایران در حفظ استقلال عرصه‌های تولید مادی و معنوی (فرهنگی) که خود، بازیگر و آفریننده‌های آن بوده‌اند، در برابر مداخلات سلطه‌جویانه قدرت‌ها اصرار داشته‌اند و تا آنجا که توانسته‌اند از رخنه و سرایت ارزش‌ها و مناسبات و اخلاقیات حاکم بر روابط درون قدرت، به سپهر عمومی جلوگيري به عمل آورده‌اند. تمایز میان مناسبات و ارزش‌های حاکم بر این دو عرصه آنقدر آشکار و معنی‌دارست که به دشواری از نگاه اهل تحقیق پنهان می‌ماند. با این وجود برخی پژوهشگران با غفلت از این تمایز و تفاوت، سنت‌ها و ارزش‌های رایج در حوزۀ حکومت و میان بازیگران عرصۀ سیاست و قدرت را به همه مردم ایران تعمیم داده و بر همان مبنا دربارۀ خلقیات و فرهنگ مردم ایران داوری نموده‌اند. حال آن‌که معیشت مردم ایران متکی بر تولید بوده، اما حاکمیت‌های غیرمردمی، معیشت انگلی و متکی بر غارت و باج و خراج داشته‌اند. در حوزۀ عمومی و در روابط میان افراد و قشرهای تولیدکننده، آزادی، برابری و اشتراک غلبه دارد و در حوزۀ حکومت سلطه و نابرابری و سلسله مراتب طبقاتی و حقوق ویژه سلطنت مبنای مناسبات و ارزش‌گذاری است. در حوزۀ عمومی مردم، همزیستی، دوستی و همکاری با دگراندیشان و پیروان مذاهب مختلف و افراد و اقوام و قبايل و نژادهای گوناگون را می‌پذیرند و با آنان به مدارا و انصاف رفتار می‌نمایند، حکومتگران به‌ندرت به این اصول پایبندی نشان داده‌اند. مهمتر از هر چیز، در حوزۀ عمومی، آنجا که مردم در قالب نهادهای مدنی، زندگی اجتماعی و تولید دسته‌جمعی و همکاری و همبستگی فرهنگی دارند، دربارۀ مسائل امور جمعی معمولاً به بحث و گفت‌وگو می‌پردازند و با شور و مشورت میان خود به تصمیم جمعی می‌‌رسند. در جریان همین تجربیات مشترک پدیده‌های نو را می‌پذیرند و ایده‌های جدید را به آزمون می‌گذارند. آفرینش مادی، فرهنگی و معنوی در این عرصه انجام می‌گیرد. نزاع و اختلاف میان خود را، نزد افراد مورد اعتماد از میان خود مطرح کرده و با قبول حکمیت و داوری آنان راه مصالحه و آشتی پیش می‌گیرند. آنها آمادگی زیادی برای گذشت و اغماض و بخشش دارند. سنت شورا و گفت و گو میان مردم ایران، ریشه عمیق تاریخی دارد. مسائل مهم و جدی در جمع ریش سفیدان و آگاهان مورد وثوق مردم و از طریق شورا و تکیه بر خرد جمعی حل‌و‌فصل می‌شوند.

می‌دانیم که نیروهای مولد بویژه کشاورزان، افرادی صلح‌جو و مداراگرند، به عکس نیروهای وابسته به حکومت‌ها جایی که عرصۀ خودکامگی، یکه‌تازی، آمریت، جبر و زور است، از بحث و گفت‌وگو و صمیمیت و راست‌گویی و وفای به عهد که ويژگي مردم زحمتکش و مولد است، به‌‌ندرت اثری دیده می‌شود. افرادی تندخو، پرخاشگر و ناشکیبا هستند. آنها شیفتۀ منافع آنی، سهل‌الوصول و بدون زحمت و هزینه‌اند. نقطۀ مقابل، توده‌های تولیدکننده و زحمتکش که آرام، صبور و پرتحمل‌اند و جز در ازاي کار و تلاش، از زمین و طبیعت پاداش نمی‌طلبند. مفت‌خوری و سربار دیگری زیستن را برنمی‌تابند و از آن شرم دارند. آنان نعمت‌های الهی و حاصل زحمت و کار خود را پاس می‌دارند. زندگی، خون آدمی و طبیعت را حرمت می‌نهند و تخریب، اتلاف، اسراف و فساد در آنها را گناهی بزرگ می‌شمارند. این همه را با رفتار حکومتگران در طول تاریخ قیاس کنید که چه اندازه نسبت به زندگی ، طبیعت و والاترین فرزندش انسان، بی‌اعتنا بوده و خصمانه رفتار کرده‌اند.

اما واقعیت این است که بيشتر مردم همیشه به این شيوه عمل نمی‌کنند، بلکه به کرات از خود همان رفتاری را بروز می‌‌دهند که از حکومت‌های طایفه‌ای انتظار داریم. این دوگانگی معلول تأثیرات مخربی است که تسلط درازمدت فرهنگ و اخلاقیات حکومتگران به درجات مختلف بر مردم می‌گذارد. بدین‌ترتیب که با مداخلۀ وسیع در حوزه‌های عمومی و در مواردی حوزه خصوصی و تجاوز به حقوق انسانی و دسترنج آنها، امنیت و آرامش را از آنان سلب و حیات روحی و جسمی‌شان را ناامن می‌سازند، به این هم بسنده نکرده سرنوشت حیات اقتصادی، اجتماعی آنان را به حکومت وابسته می نمایند. بالاتر از آن با تصدی و توالی امور فرهنگی و مذهبی جامعه، بویژه اگر ويژگي تامه‌گرا داشته باشد، مردم را وادار می‌کنند تا نخست برای حفظ علائق حیاتی و امنیت خویش در برابر تجاوزات و زورگویی‌های مأموران حکومت، همرنگ و همساز و دوم، با توجه به این‌که روش کشورداری حکومت‌های طایفه‌ای و خودکامه مبتنی بر غلبه و زور است، نه مدارا و صلح‌جویی، بر غارت و استثمار است. نه تولید و عدالت، بر فریب و دروغ و نه‌راستی و درستي، بیشتر غریزی و کودکانه است و نه خودآگاهانه. مردم نیز به میزانی که زندگی‌شان در ارتباط و وابستگی به این حکومت‌هاست، ناگزیر از همان الگوها و خلقیات پیروی می‌کنند و اخلاق و رفتار اصیل خود را به پشت ضمیر خویش پس می‌رانند. به همین خاطر به محض آن‌که فشارها برداشته می‌شود و مداخلات حکومت‌ها قطع می‌گردد و مردم به خود رها می‌شوند، رفتار مبتنی بر مهربانی و مدارا، تولید و بخشش و همکاری و تعاون و دوستی را از سر می‌گیرند.

خطر قدرت‌های خشونت‌گر بیشتر از این بابت است که با مداخله‌ها و دستکاری‌های مخرب، موجب غلبه‌ انگیزه‌ها و رفتار متعلق به زیست حیوانی و کودکی و پس‌رانده در ناخودآگاه قومی بر رفتار جمعی مردم می شوند و در نتیجه آتش خشونت و پرخاشجویی و غارت در سراسر جامعه شعله می‌کشد.

**مدلي براي توضيح روابط گروه‌هاي مرجع در ايران معاصر**

با اطلاعاتی که از بررسي تحولات يك سده گذشته در روابط ميان دو گروه مرجع، رهبران ديني و روشنفكران، به دست می‌آید، مدلي براي توضيح چگونگی تحول روابط‌ مزبور و آثار مترتب بر تغييرات آن به شرح زیر می‌توان تدوین کرد:

1ـ رهبران ديني و روشنفكران دو مرجع كليدي در جنبش‌هاي سياسي و اجتماعي ايران بوده‌اند.

2ـ رابطه ميان اين دو گروه در طول يك قرن اخير ميان گفت‌وگو، تعامل و همکاری از يك‌سو و خصومت و تقابل و بیگانگی از سوي ديگر در نوسان بوده است.

3ـ زمانی‌که هر دو گروه راهبرد، گفت‌وگو و تعامل حول محورهاي رهايي از سلطه و استعمار و تحقق استقلال، آزادي و عدالت را می‌پذیرند و با تأكيد بر اولويت علائق عمومي و مصالح و آرمان‌هاي ملي بر منافع فردی و گروهی به گفت‌و‌گو و همكاري ميان خود مي‌پردازند. به احتمال زياد، روي يك شعار و پرو‍‍ژه واحد و فراگیر و ملی به توافق می‌رسند و در پیشبرد آن در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند.

4ـ همبستگی و همکاری میان دو مرجع مزبور در حمایت از شعار و برنامه واحد ملی، توده‌ها و اقشار و نیروهای اجتماعی ناراضی و طالب رهایی را به صحنه می آورد و در پشتیبانی از شعار و هدف‌های ملی متحد و بسیج می‌نماید.

5 ـ گروه‌های مرجع پس از رسیدن به توافق و اتحاد کلمه میان خود، جناح‌های مختلف طبقة حاکم را نیز مخاطب گفت‌وگوهای انتقادی و مسالمت‌جویانه قرار می‌دهند و چون از حمایت گسترده و پشتیبانی فعال توده‌ها برخوردارند، بخش‌هایی از نیروهای پشتیبان نظام با خواسته‌های مردم روی موافق نشان می‌دهند و آنها را از حمایت خود بهره‌مند می‌سازند و با این کار اتحاد و همبستگی نیروهای اجتماعی تکمیل می‌گردد.

6ـ شکل‌گیری اتحاد همة‌ طبقات و نیروهای اجتماعی همراه با ادامه وحدت و همبستگی و ایستادگی رهبران، نیروی عظیم و مقاومت‌ناپذیری را در حمایت از برنامة توسعه سیاسی و اجتماعی‌شان بسیج می‌کند، که به شرط استمرار پایداری مدنی و وفادارماندن به مشی عدم خشونت، جنبش عمومی به هدف‌های خود نزدیک می‌شود.

7ـ همکاری و تعامل میان دو گروه مرجع (روشنفکران و روحانیون) در چارچوب یک پروژه ملی معطوف به علائق و خیر عموم: الف) نفوذ فکری و معنوی و اقتدار سیاسی رهبران دینی مترقی و پشتیبان آرمان‌های ملی را باوجود اندک‌بودن تعداد آنان، در میان توده‌ها و در مدارس علوم دینی و محفل‌های مذهبی تقویت و برتری می‌بخشد و در مقابل، نفوذ عناصر محافظه‌کار و مخالف جنبش را ضعیف و در جامعه دینی منزوی می‌سازد. ب) جنبش ملی در سایه همکاری دو گروه و اتحاد و بسیج طبقات اجتماعی به پیروزی می‌رسد و با عقب‌نشینی جبهة استبداد و استعمار و ارتجاع، دولت‌های ملی و دموکراتیک تأسیس و شعار استقلال و آزادی و عدالت تحقق‌پذیر می‌شود.

8ـ به عکس، اگر سوء‌ظن و بدبینی، دو گروه مرجع را از یکدیگر جدا و رابطة میان آنها بر پایة تقابل و خصومت و طرد و دفع قرار گیرد: الف) از نفوذ و اقتدار رهبران مترقی مذهبی در میان مردم و محفل‌ها و مدارس دینی کاسته می‌شود و روحانیون محافظه‌کار و مخالف آزادی و دموکراسی، ابتکار عمل را به‌دست می‌گیرند و گرایش‌های فکری و سیاسی آنان بر فضاهای مدارس دینی مسلط می‌شود. ب) اتحاد و همبستگی نیروهای اجتماعی در اثر سلب اعتماد و قطع رابطه با مراجع خود، دچار تجزیه و فروپاشی می‌شود و جنبش ملی حمایت توده‌ای را از دست می‌دهد. روشنفکران از پایگاه‌های اجتماعی‌شان جدا می‌افتند و دایرة نفوذ سیاسی و فکری‌شان محدود و تنگ می‌گردد. در نهایت با تشدید تفرقه و نزاع در جبهة مردم و میان نیروهای مترقی، فرصت مناسبی در دسترس نیروهای اقتدارطلب قرار می‌گیرد تا قواعد دموکراسی را برهم زده، بی‌اعتنا به اراده و خواست ملت، با تکیه بر عامل غلبه و زور، قدرت را قبضه کنند، آزادی‌ها را محدود و نظام دیکتاتوری را برقرار سازند.

9ـ میزان حمایت توده‌ای و وسعت پایگاه اجتماعی هر یک از دو گروه مرجع به دو عامل بستگی دارد: الف) تأکید و پافشاری آنها بر خواسته‌های فراگیر ملی، آزادی و استقلال و عدالت اجتماعی. ب) موفقیت در جلب اعتماد مردم از طریق اثبات صداقت و صمیمیت نسبت به مصالح ملی و خواسته‌های مردمی و داشتن ارتباط بی‌واسطه با مردم از طریق ارائة خدمات عملی و ابراز همدردی اجتماعی با آنان. باوجود جایگاهی که رهبران مذهبی در حیات مذهبی و اجتماعی مردم دارند، قرار گرفتن در موضع ضدیت با آرمان‌های ملی و مردمی و جبهه‌گیری در برابر جنبش مردم، موجب انزوای اجتماعی آنان و از دست دادن حمایت توده‌ای می‌شود.

وقایع و مراحل تحول و اوج‌گیری و سپس افول جنبش‌های چهارگانه در یک سدة گذشته، به‌طور آشکاری مؤید پیش‌فرض‌های فوق هستند:

1ـ انقلاب مشروطیت، وحدت کلمه و همبستگی که طی چند دهه گفت‌وگو و تعامل میان دو گروه پدید آمد، ظهور و رشد و پیروزی‌های اولیه جنبش را محقق نمود، تا زمانی‌که مجتهدان و مراجع مشروطه‌خواه در کنار روشنفکران آزادیخواه و پشتیبان جنبش بودند، مخالفت مجتهدان و روحانیون مخالف، نظیر شیخ فضل‌الله نوری، بی‌اثر بود و آن را از پیشرفت و کسب پیروزی باز نداشت. این همکاری تا مرحلة‌ تدوین و تصویب قانون‌اساسی و متمم آن ادامه یافت، اما از مجلس دوم به بعد و با تشدید اختلافات درون صفوف رهبران مشروطه و طرح شعارها و خواسته‌های بیرون از ظرفیت پذیرش نیروهای انقلاب و ایده‌های چپ‌روانه و غیرعملی و نادیده‌‌گرفتن زمینه‌های ارزشی و فرهنگی جامعه، بدبینی و سوء‌ظن میان فعالان دو گروه جای اعتماد و همکاری پیشین را گرفت. گسترش اقدامات خشونت‌آمیز نظیر ترور آیت‌‌الله بهبهانی و رواج بیشتر فرهنگ ناسزاگویی و شعارهای تند و انحرافی، امنیت فیزیکی و فکری و روانی را از نیروها سلب نمود، بعضی دستجات شعارهایی طرح و اقداماتی انجام دادند که هویت دینی جامعه را از نظر رهبران دینی در مخاطره می‌افکند.

این همه، موجب دلسردی و انفعال برخی از مجتهدان و مراجع پشتیبان مشروطیت شد و مخالفت بعضی دیگر را علیه اقدامات و اظهارات گروهی از نمایندگان مجلس، روزنامه‌نگاران، رهبران احزاب و فعالان گروه‌های سیاسی برانگیخت. سرانجام اتحاد دو گروه مرجع از هم پاشید، چند دستگی و نزاع در درون نیروهای انقلاب تشدید گردید و اوضاع کشور به‌شدت بی‌ثبات و ناامن شد. اقتدار دولت ملی رو به کاهش نهاد و مداخله‌هاي مخرب و استقلال‌شکنانه دو قدرت استعماری روسیه و انگلیس بر بی‌ثباتی و آشوب داخلی افزود. کار به جایی رسید که کوشش‌های توأم با فداکاری و جانبازی نیروهای صدیق و دلسوز در نهضت جنگل، قیام خیابانی یا کلنل پسیان نیز به‌خاطر فقدان همبستگی و وحدت ملی و جداشدن دوباره دولت از ملت کاری از پیش نبرد و از فروپاشی کامل جنبش مشروطه‌خواهی و دولت ملی جلوگیری نکرد.

از سوی دیگر به محض آن که تقابل و نزاع جای اعتماد و تعامل را در روابط میان دو گروه مرجع گرفت، فقها و روحانیون محافظه‌کار و سنت‌گرا (که یا مخالف جنبش مشروطیت بودند و یا خواهان کناره‌گیری علمای دین از عرصة ‌مبارزه سیاسی و بی‌طرفی حوزه های علوم دینی در کشاکش‌های اجتماعی و سیاسی و مبارزة ملی بودند) ابتکار عمل را به دست گرفتند و نفوذ و اقتدار مجتهدان مشروطه‌طلب رو به افول نهاد و از جامعه و توده‌ها منزوی شدند. متقابلاً در عرصة سیاست هم نفوذ كلام روشنفکران آزادیخواه که متحدین خود را در میان مراجع از دست داده بودند، در اثر بروز اختلاف و شقاق در صفوف آنها و افراط‌کاری‌ها و نزاع‌های داخلی، در میان توده‌ها به شدت کاهش یافت و در برابر حملات عوامل ارتجاع و استبداد و استعمار، بی‌دفاع و بی‌پشتیبان ماندند. با از دست‌رفتن توان دفاع از موجودیت جنبش و دولت ملی، در برابر توطئه‌ها و مداخلات استعمار و ارتجاع، طرح کودتاچیان برای برچیدن آثار مشروطیت و برقراری دیکتاتوری با موفقیت روبه‌رو شد.

2ـ در نهضت ملی‌کردن صنعت نفت نیز پس از یک دوره طولانی گفت‌وگو و تعامل میان شخصیت‌ها و نیروهای آزادیخواه و رهبران و فعالان مذهبی (مراجع دوگانه)، نهضت ملی شکل گرفت. تفاهم و همکاری روشنفکران دموکرات و ملی و روحانیون مترقی و آزادیخواه روی شعار و پروژة‌ ملی‌کردن نفت که نماد مبارزه با استبداد و استعمار و تحقق استقلال و آزادی و عدالت بود، اتحاد و همبستگی طبقات زیر سلطه و بسیج و خیزش توده‌ها را در پی داشت. مبارزات پیگیر و مقاومت مدنی و مسالمت‌آمیز مردم، طبقه حاکم را مجبور به پذیرش طرح ملی‌شدن صنعت نفت و نخست‌وزیری رهبر نهضت ملی نمود. با این موقعیت‌ها و در سایۀ اتحاد ملی، گام‌های بلند و مؤثری در جهت تحکیم پایه‌های استقلال سیاسی و اقتصادی کشور و احیای حقوق و آزادی‌های مردم و تحقق حاکمیت ملی و حقوق اساسی ملت به جلو برداشته شد. این بار نیز عوامل و حوادث متعددی دست به دست هم دادند تا سرانجام، جریان تعامل و گفت‌وگوی انتقادی و سازنده متوقف گرديد و ابتدا سوء‌ظن و بدبینی و سپس نزاع و دشمنی جای آن را گرفت. به تبع آن، جبهة متحد ملت دچار شکاف و انشقاق گشته در برابر توطئه‌های پی‌درپی آسیب‌پذیر شد. این بار هم با کناره‌گیری و مخالفت برجسته‌ترین روحانی طرفدار نهضت ملی (آیت‌الله کاشانی) ابتکار عمل مجدداً در دست مراجع و روحانیون مخالف آزادی نظیر آیت‌الله بهبهانی قرار گرفت و از نفوذ روحانیون آزادیخواه و ملی کاسته شد. در این سوی نیز اختلاف و تفرقه میان شخصیت‌ها و گروه‌های روشنفکری آزادیخواه نهضت ملی را در برابر توطئه‌های استعمار و ارتجاع و استبداد داخلی، ضعیف و آسیب‌‌پذیر نمود. هشیاری و آمادگی اولیه کاهش یافت و توطئه‌گران با دلگرمی بیشتری دست به کار شدند و با هدایت و حمایت دو قدرت استعماری و امپریالیستی انگلیس و آمریکا، دولت ملی را ساقط و رژیم دیکتاتوری را مجدداً در کشور استقرار بخشیدند. همانند عصر مشروطه این بار نیز تندروی‌ها و چپ‌روی‌های برخی گروه‌ها و احزاب سیاسی و طرح شعارهای انحرافی و مطالباتی خارج از ظرفیت و توانایی نهضت و یا ناسازگار با زمینه‌های فرهنگی و دینی جامعه، تأثیر فوق‌العاده مخربی بر توان و انسجام درونی جبهة‌ ملت برجای گذاشت. بخش قابل‌توجهی از توان نیروهای روشنفکری و پایگاه‌های اجتماعی آنان مصروف تقابل و نزاع با یکدیگر شد به‌طوری‌که نیروی یکپارچه نهضت ملی در مقابله با توطئه‌های استعمار و ارتجاع و استبداد داخلی به نحو قابل‌توجهی ضعیف گردید.

3ـ این مدل در انقلاب اسلامی سال 57 و تحولات سال‌های پس از آن تا خرداد 76 عیناً تکرار شد. کمتر کسی در همکاری دو مرجع فکری و سیاسی مردم، روشنفکران و روحانیون در دو دهه‌ای که به رخداد انقلاب 57 منجر شد، تردید کرده است. توافق و اتحادی که بر محور شعارهای جنبش بر ضد دیکتاتوری و امپریالیسم و برای استقلال، آزادی و برابری و تغییر نظام سیاسی از سلطنت به جمهوری، میان رهبران هر دو جریان پدید آمد، خود حاصل سال‌ها بحث و گفت‌وگوی آزاد و تعامل و همکاری در عرصة عمومی بود. این اتحاد و همدلی برای پیشبرد خواسته‌های مردم و آرمان‌های تاریخی ملت ایران، رهبران دینی طرفدار جنبش را باوجود کمیت اندک به لحاظ سیاسی و فکری در حوزه‌ها و محافل مذهبی، بر اکثریت محافظه‌کار برتری بخشید و نفوذ و اقتدار آنها در میان توده‌ها فراگیر گردید. به علاوه همکاری دو مرجع فکری و سیاسی، بسیج و اتحاد همه نیروهای اجتماعی و زیر سلطه و ناراضی را در حمایت از آرمان‌های انقلاب محقق نمود و آن را به سوی پیروزی به پیش برد. نظام دیکتاتوری سلطنتی فرو پاشید و استقلال سیاسی کشور و آزادی و حاکمیت مردم محقق گردید، ولی همانند هر دو تجربه پیشین، اقدامات خشن افراد و گروه‌هایی از هر دو سو همراه با تندروی‌ها و چپ‌روی‌ها و طرح شعارها و خواسته‌های نامناسب، بیرون از ظرفیت انقلاب و ناسازگار با گرایش‌های فکری و فرهنگی غالب بر جامعه و بر انقلاب، ظرف مدت کوتاهی، همکاری و تعامل به خصومت و نزاع تبدیل شد. چندی از این ماجرا و حوادث تلخ و تند و شوم این انشقاق و دشمنی نگذشت که گرایش‌های محافظه‌کاری و ارتجاعی مذهبی که در طول انقلاب به شدت ضعیف و منزوی شده بودند، دگر بار ظهور کرده و رشد نمودند و به طور روزافزونی ابتکار عمل فکری و سیاسی را به دست گرفتند. از سوی دیگر نفوذ اقتدار نیروهای آزادیخواه و دموکرات، در اثر قطع ارتباط با پایگاه‌های اجتماعی و از دست‌دادن حمایت توده‌ای به شدت ضعیف گردید. سرانجام از درون آن کشمکش‌ها و آشوب‌ها، اقتدارگرایی، فرصت ظهور و استیلاي بر قدرت به دست آورد؛ البته با این تفاوت مهم نسبت به موارد قبل که این بار اقتدارگرایی سیاسی با بنیادگرایی مذهبی آمیخته و وحدت پیدا کردند. آنها با دامن‌زدن به خشونت‌ها و تحریکات فکری و سیاسی، مانع از ترمیم شکاف پدید آمده میان دو گروه مرجع شدند و به عکس آن را فعال و خون‌چکان نگاه داشتند. در نتیجه جریان ضعیف شده، گفت‌وگوهای انتقادی در عرصة‌عمومی، که در طول دو دهة‌ پس از سال 60 ادامه یافت و زمینه‌‌ساز جنبش اصلاحات در خرداد 76 گردید، مخاطبان زیادی در میان مجتهدان و مراجع به دست نیاورد. در نتیجه، سوء‌ظن و بدبینی و جدایی میان فعالان دو جریان ادامه یافت. جنبش اصلاحات 76 اگر با عقلانیت برخاسته از تجربیات مبارزاتی یکصدسال گذشته مدیریت و رهبری می‌شد، به احتمال زیاد شکاف مزبور ترمیم می‌شد و اتحاد جدیدی میان دو مرجع بر محور آرمان‌های مردم و شعارهای انقلاب شکل می‌گرفت و جنبش به اتکاي حمایت مردم تا تحقق هدف‌های آن ادامه پیدا می‌کرد. اما این بار هم واقع‌بینی و دوراندیشی، قربانی ایده‌ها و راهبردهای بیگانه با واقعیت‌ها و نامتناسب با ظرفیت و توان جنبش و ناسازگار با روح و شعور قومی و تجربیات تاریخی مردم ایران گردید. در وضعیت آشوب و ناامنی که فرصتی برای فعالیت شعور خودآگاه جمعی باقی نماند ـ شعور غریزی، مدیریت رفتار و کنش‌های گروه‌ها را به دست گرفت. اقتدارگرایان زیر نظارت و رهبری این شعور، عنصر خشونت و رویۀ غلبه و زور (تغلب) را که سابقه‌ای طولانی در تعاملات درون حوزة حکومت در تاریخ ایران دارد، بازتولید کرده و بر تعاملات درون حوزۀ حکومت و جامعۀ سیاسی ایران حاکم کردند. کنش مبتنی بر سوء‌ظن و خشونت و راهبرد مبتنی بر غلبه و زور، در حوزۀ حکومت و سیاست متوقف نماند، بلکه زیر تأثیر مداخلات روزافزون اقتدارگرایان در عرصه‌های مدنی، عمومی و حتی خصوصی افراد جامعه، مناسبات میان بسیاری نیروهای اجتماعی و تودۀ مردم را نیز در بر گرفت. روحیۀ دوستی و همکاری و همدردی ضعیف شد و سرمایۀ اجتماعی آسیب دید، در نتیجه فرصت اندکی برای ادامة گفت‌وگو و تعامل صلح‌جویانه بر محور آرمان‌های مشترک و علائق عمومی باقی مانده است.

**زمينه‌هاي عيني و ذهني پيشبرد راهبرد گفت‌وگوي انتقادي**

ساختار اجتماعي و فرهنگي ایران، ایجاب می‌کند که برای نیل به توسعۀ پایدار، صلح و امنیت، آزادی و عدالت، از راهبرد پرسابقه و ريشه‌دار، غلبه و زور (تغلب) در جابه‌جايي حكومت‌ها و تغييرات اجتماعي برای همیشه صرف‌نظر شود و به‌جای تقابل و ستيز در روابط ميان گروه‌هاي متفاوت فكري و سياسي و پيروان اقوام و مذاهب گوناگون راهبرد تغييرات تدريجي و تكاملي و مسالمت‌آميز در ساية گفت‌وگو و تعامل ميان نيروها و همبستگي و توافق بر پاية شورا و خرد جمعي جایگزین گردد. به برخي از اين زمينه‌ها، فهرست‌وار اشاره مي‌كنم:

1ـ رويه‌ها و رويكردهاي مبتني بر خشونت و تعامل و ستيز هر چند پرسابقه هستند، اما به‌طور كلي، مختص حوزة حكومت و روابط ميان رقبا و داوطلبان کسب قدرت و رؤساي طوايف بوده است، در حالي كه توده‌هاي مردم ايران، مشتمل بر نيروهاي توليد كننده شهر و روستا، يعني كشاورزان، پيشه‌وران، دانش‌ورزان و... جز در موقعيت‌هايي خاص كه زير فشار مداخلة مستقيم و مخرب حكومت و يا اقوام و قبايل مهاجم و سلطه‌جو قرار مي‌گرفتند و ناخودآگاه و به صورت واكنشي در وضعيت دفاع غريزي قرار مي‌گرفتند، عموماً مردمي صلح‌جو، مداراگر، صبور و اهل گفت‌وگو، در عین حال مستعد پایداری مدنی و همكاري و گذشت و فداكاري در راه دفاع از آزادی و استقلال میهن و عدالت بوده‌اند. شيوة حل مسالمت‌آميز اخلاقيات از راه گفت‌وگو و مراجعه به داوري و حكميت صاحبان عقل و تجربه، تصميم‌گيري شورايي و اصالت‌دادن به خردجمعي به جاي تصميم‌گيري فردي، خودكامه و تك‌ذهني، در ميان آنها سابقه بسي طولاني به درازاي تاريخ اجتماعي ايران دارد.

2ـ زيست درازمدت در جامعه‌اي چند فرهنگي در كنار اقوام و مذاهب متعدد، مردم ايران را مستعد مداراگري و همزيستي مسالمت‌آميز و همكاري و دوستي با افراد و گروه‌هاي «متفاوت» با خود كرده است.

3ـ در نظام عقيدتي اسلام و آموزه‌هاي وحياني در قرآن، آزادي عقيده و مذهب به رسميت شناخته شده است. وحدت آموزه‌هاي ديني اديان توحيدي (ابراهيمي) تصريح و بر همين اساس پيروان اهل مكتب (موحدين جهان) به اتحاد با يكديگر دعوت شده‌اند.

4ـ مردم ايران يعني همة نيروها و قشرهاي توليدكننده، جدا از تجربيات درازمدت و كهن تاريخي، در همين يك قرن اخير در چهار انقلاب و جنبش بزرگ اجتماعي مشاركت داشته‌اند و هدف‌هاي واحدي را دنبال و درخواست مي‌كرده‌اند؛ همه خواستار امنيت و آزادي و استقلال و عدالت و رفاه در سايه حاكميت قانون و دولتي و ملي برخاسته از ارادة عمومي بوده و هستند. آنها در اين راه فداكاري‌ها و جانبازي‌ها كرده‌اند و هزينه‌هاي سنگين از مال و جان و علائق حياتي خود پرداخته‌اند، زندان‌ها و شكنجه‌ها و محروميت‌هاي بسيار تحمل كرده‌اند و در غم و شادي و شكست و پيروزي همه همدوش و سهيم بوده‌اند. مردم ايران هنوز هم كوشش‌هاي پدران خود و نسل پيشين و حاضر را در ايجاد و به ثمر رساندن آن جنبش‌ها ارج مي‌نهند و به آرمان‌هاي آنها وفادارند و همه را متعلق به خودشان مي‌دانند.

5ـ مردم ايران طي هزاران سال گذشته، باوجود حاكميت قدرت‌هاي متمركز و خودكامه در حفظ استقلال زيست جهان خود، يعني عرصه‌هاي توليد و زيست اجتماعي و فرهنگي از مداخله و سلطه حوزة حكومت تا حدودي موفق بوده‌اند. بارها اين عرصه‌ها مورد هجوم و مداخله قرار گرفته است و بعضي قدرت‌هاي مسلط نظير ساسانيان، سلجوقيان، صفويان، پهلوي‌ها و حكومت‌هاي ديني پس از انقلاب، سعي كرده‌اند، عقايد و افكار و مناسبات ميان مردم و فرهنگ جامعه را به دلخواه خود شكل دهند و تحت انقياد و سلطة خويش درآورند، اما توفيق آنان اندك و گذرا بوده است و مردم ايران به هر نحو از استقلال اين عرصه، دفاع و حراست كرده و خواهند کرد.

6ـ انقلاب 57 صبغة ديني داشت و نظام نیز هويت مذهبي دارد و سياست‌ها، تصميم‌ها و رويه‌های جاری سازگار با شریعت معرفی مي‌شود. نهادهاي ديني از اركان اصلي نظام هستند و فقها و مجتهدان نقش و سهم برجسته‌اي در ساخت قدرت و مديريت امور كشور دارند. بنابراين، در هر مباحثه و گفت‌وگويي دربارة مسائل عمومي، خواه‌ناخواه پاي عقايد ديني و نهادهاي مذهبي (روحانيون) به ميان كشيده مي‌شود. راهبرد گفت‌وگوي انتقادي با همة نيروها و از جمله، مدرسان و محصلان و مجتهدان حوزه‌هاي علوم ديني ـ كه مسئوليت بازتوليد و آموزش تعاليم ديني و صدور احكام را برعهده دارند ـ روزنه‌هایی به روی حقایق می‌گشاید و پرده از روی آگاهی‌های دروغ کنار می‌زند. پيش از هر چیز به‌عنوان یک شرط اساسی جهت برقراری گفت‌وگو باید اصل استقلال حوزه و مدارس ديني از مداخله حكومت را كه فقها و مجتهدان و مراجع شيعي هميشه بر آن اصرار داشته‌اند، پیش کشید.

7ـ نزد فقها «عقل» يكي از اركان چهارگانه اجتهاد است. افزون بر آن بنا به باور عموم، پذيرش اصول و عقايد ديني منحصراً بايد به ياري عقل باشد. از این رو، فقها و علماي ديني ناگزیر باید دعاوي فكري و عقايد ديني و اجتهادات فقهي خود را به برهان عقلي و استدلال منطقي مجهز نمايند و دعاوي غير مستدل و یا مخالف عقل را نپذيرند.

8ـ مجتهدان شیعه عادتاً به طور تاريخي به حمايت مردم و جلب رضايت و آراي موافق آنان از اقدامات خود اهميت مي‌دهند. آنان از دیرباز رابطه متقابل و استواري با توده مقلدان برقرار نمودند. آیت‌الله مرتضي مطهري، مفهوم «عوام زدگي» را براي انتقاد از شدت وابستگي و تبعيت روحانيت از تمايلات عامه مقلدان به كار برد. پس از تشكيل نظام ديني، وابستگي به آرا و تمايلات عمومي صورت قانوني پيدا كرده و قالب يك نظام دموكراتيك (جمهوري) متكي به انتخابات ادواري به عمل درآمد. نظام، مشروعيت خود را وابسته به آراي مردم كرده است كه هر چند سال به طور منظم و به مناسبت‌هاي مختلف (رياست جمهوري، مجلس شوراي اسلامي، شوراها، خبرگان رهبري) به صندوق‌ها مي‌ريزند.

9ـ عامل ديگري كه به سيستم قابليت انعطاف و تغيير (و يا استحاله) مي‌دهد، اصل بنيادين «مصلحت» است، كه براي حفظ نظام و رهايي از تنگناهاي نظري و ايدئولوژيك و موقعيت‌هاي دشوار اهميت كليدي دارد. اصل مزبور نوعي عقلانيت «ابزاري» است، با يك منطق دروني كه بر محور ارزش مركزي «مصلحت» يا «بقاي نظام» معنا و انسجام مي‌يابد. «نظام» مفهومي كلي و چند وجهي است و بسته به اين كه از كدام زاويه نگريسته و معنا شود، انجام امر خاصي موافق مصلحت، يعني بقاي آن خواهد بود. اين چنين كليتي راه را براي برداشت معاني گوناگون و تعيين مصداق‌هاي مختلفي براي «مصلحت» نظام باز مي‌گذارد. گروهی نظام را معادل حاکمیت موجود معنا كرده‌اند و تصميمات و اقداماتي را موافق مصلحت نظام ارزيابي مي‌كنند كه موقعيت آنان را در رأس قدرت تقويت كرده، استحكام بخشد. این تفسير در حال حاضر ملاك تصميم‌گيري كارگردانان حكومت و مجمع تشخيص مصلحت نظام است. اما نخست «عقلانیت» فقط عقل ابزاری نیست و عقل وحیانی کمترین سنخیتی با عقل ابزاری ندارد. دوم، راه براي تفسيرهاي ديگري از مصلحت نظام و مصاديق آن باز است، از جمله چرا نبايد مصلحت نظام را با تأكيد بر اهداف اوليه انقلاب يعني آزادي، استقلال و جمهوريت و عدالت اجتماعي و يا تأمين «منافع ملي» و تحقق «خير عموم» معنا كرد؟

10ـ براي پرسش‌هايي كه در عرصة عمومي به بحث و گفت‌وگو گذاشته مي‌شود، از لحاظ نظري محدوديتي وجود ندارد. هر فرد يا گروهي مي‌تواند پرسشي را براي بحث پيشنهاد كند، تنها شرط ورود به مباحثات جمعي اين است كه موضوع نخست، به امور عمومي و علايق مشترك ميان همه افراد و دوم با خير عموم مرتبط باشد. به عبارت ديگر موضوع مباحثه و گفت‌وگو، امر عمومي يا اجتماعي معطوف به خير و صلاح همگاني است. اين ملاك طبيعتاً محدوديتي را بر موضوع‌هاي قابل بحث تحميل مي‌كند. عرصة عمومي جايگاه طرح مسائل و علايق عمومي است و با حوزۀ زندگي خصوصي که مختص منافع گروهي، (طبقاتي) و صنفي است فرق دارد. بديهي است كه مسئوليت تشخيص امر عمومي و علايق مشترك و نيز مصاديق خير عموم با طرف‌هاي گفت‌وگو، يعني عرف و خرد جمعي است. اصل آزادي طرح پرسش‌ها و واگذاري پاسخ به عقل جمعي بايد از سوي همه طرف‌هاي مباحثه اخلاقاً پذيرفته شود. افراد بايد خود را متعلق به عرصة عمومي بدانند، هر چند عضوي از حكومت باشند. آنها نمي‌توانند به نمايندگي از سوي حوزة حكومت و قانون در گفت‌وگوها شركت كنند، زيرا اين امر خود به خود محدوديتي بر آزادي مباحثات و حدود نتايج توافق‌ها تحميل مي‌كند. از درون گفت‌وگوهايي كه با نمايندگان رسمي قانون و حوزة حكومت برگزار مي‌شود، نمي‌توان انتظار رسيدن به توافق‌هايي داشت كه ناقض مباني اصلي ساختارها و قوانین منصوب نظام باشد. اما اگر آنان فارغ از تعهدات رسمي و قانوني كه تنها در حوزة‌ حكومت معتبر است، آزادانه در مباحث حوزة عمومي شركت كنند، مي‌توان بحث اصول بنياني و مباني ارزشي نظام را توسعه داد. براي اين منظور مناسب تر است كه در درجة اول نظريه‌پردازان و ايدئولوگ‌هاي پشتيبان نظام در اين مباحثات و گفت‌وگوها شركت كنند. با اين پيش‌فرض كه آنها پايبند استدلال و متعهد به هر نتيجه‌اي كه محصول خرد جمعي است، خواهند بود. اين نكته در مورد نمايندگان مسئولان نظام هم مي‌تواند صادق باشد، به شرطي كه باوجود داشتن مسئوليت‌هاي رسمي آماده باشند كه براي ورود به بحث و گفت‌وگو در عرصة عمومي، ذهن خود را از قيد وابستگي و تعهدات رسمي فكري و سياسي رها سازند و «آزاد» از قيود و محدوديت‌هايي كه ناشي از موقعيت آنها در حوزة حكومت است، تنها به آنچه مستدل و برآمده از خردجمعي و متضمن خير عموم است بينديشند. موانع بر سر راه گفت‌و‌گوي انتقادي دو دسته‌اند:

**اول، موانع اقتصادی ـ اجتماعی؛** در صدر آنها تضاد منافع مادی و طبقاتی است که افراد طبقۀ مسلط و برخوردار از رانت‌های دولتی را از ورود بر گفت‌وگو و تعامل معطوف به رهایی و خیر عموم اجتناب می‌کنند، مگر آن‌که بتوانند سر مباحثات را در جهت حفظ امتیازات و سلطۀ اقتصادی و سیاسی خود هدایت کنند.

**دوم،** **موانع روش شناختی و معرفت شناختی؛** از آن جمله می‌توان از تكية انحصاري سنت‌‌گرایان بر منطق صوري و بي‌اعتنا به روش‌هاي نوين شناخت و بالاتر از آن تحميل اين منطق بر قرآن نام برد، در حالي‌كه منطق دروني وحي از سنخ ديگري است. غلبه بر اين محدوديت مستلزم ساختارشكني در روش و منطق گفت‌وگو است. محدوديت دوم اصالتي است كه به احاديث و روايات در برابر «كتاب» داده مي‌شود و الزامي كه در تفسير و فهم قرآن براي محدود ماندن به روايات مطرح مي‌شود. محدوديت سوم، برخورد يكسان با آيات و گزاره‌هاي وحياني و معرف موجود در قرآن است. بسياري از آنها ميان آموزه‌هاي وحياني، یعني اصل دين و احكام و مقررات شريعت كه در درجة اول ناظر بر زندگي و مناسبات اجتماعي مخاطبان مستقيم در آن عصر و متأثر از شرايط زماني و مكاني زيست آنهاست، فرق نمي‌گذارند. قطعاً می‌توان موارد ديگري را هم بر فهرست مزبور افزود.

ساختارشكني در ذيل گفتمان ديني نه بي‌سابقه است و نه ناممكن. اگر چنين كاري در پاسخ به ضرورت‌هاي تاريخي باشد و در ضمن به خروج از هويت و باور ديني نينجامد، مورد پذيرش عدة بيشتري قرار مي‌گيرد و سرانجام به نظر و رأي غالب تبديل مي‌گردد. تاريخ اسلام بر وجود مجدّدها و تجددخواهي‌هاي متعددي گواهي مي‌دهد. آنها در هر مقطع با نوآوري و ساختارشكني، ظرفيت معارف و باورهاي ديني را براي حل مسائل نوين و هدايت فرايندهاي توسعه و تكامل اجتماعي و فرهنگي افزايش داده‌اند.

انقلاب اسلامي و تأسيس نظامي بر پاية مباني فقهي و زعامت رؤسا و نمايندگان شريعت مدار، يك تجربه تاريخي پر اهميت است كه ديدگاه‌ها و نظريه‌ها و احكام و ارزش‌هاي مرسوم و سنتي يا رسمي مذهبي را در كوره آزمون‌هاي دشوار سياسي، اجتماعي، اقتصادي و فرهنگي و چالش‌هاي مهم داخلي و بين‌المللي قرار داده و با انديشه‌ها و مدل‌هاي جديد و فرهنگ و تمدن و سياست عصر رو در رو كرده است. هيچ‌چيز در اين آزمون بزرگ اجتماعي، از تغيير و تحول مصون نيست. متصلب‌ترين عقايد و گروه‌ها نيز تحت‌تأثير حوادث و بحران‌هاي بزرگ اجتماعي و چالش‌ها و تعارض‌هاي وجودي دوران، ناگزير از برخي تجديدنظرها و انعطاف‌ها بوده و هستند. به همين خاطر سامان‌دادن فضاي عمومي براي آغاز گسترش يك رشته مباحثات و گفت‌وگوهاي انتقادي به شرطي كه در ارتباط و پيوند نزديك با امور متعين و تضادها و كشمكش‌هاي درون جامعه و معضلات و معماهاي فكري انجام گيرد، مفيد و حياتي‌اند، زيرا از خلال آنها شرایط و عوامل لازم براي رهايي از قيود بازدارنده ذهنی، تاریخی و مادی رشد خواهد کرد و همراه با آن آفرينش‌های فرهنگي و تمدن‌سازی به‌گونه‌ای در خور عصر جديد و بر پايه و اصول و ارزش والا و انساني (توحيدي) آغاز می‌گردد و جنبش‌های متعددی برای دستیابی به صلح و آزادي، برابري، برادري و عدالت و توسعه و شكفتگي علمي و فرهنگي در كشور پدیدار می‌گردد.